

بر دامن داد خواه دارم ولد بجان درود و اعظم که دانسته داد  
 بدای بیدادگر سپرم ولد بر روز خویش میگیریم چون شمع سوختها  
 من از در روز بیدرمانی در دم بر تارک ولد از مردت دور بود که خاکم بگری  
 روز گاهی خاک بر سر کرده ام در کوی تو ولد سخن بر سر کنیم در عشق و امید  
 که بر گوشت خویش آید این ترانه ولد ناله مرغ جمن خیزدم از دل جمن  
 میتوان یافت که دارم کجین بسیار ولد من درین قافله گشته نالان بودم  
 پیش از آنروز که خیر و رحمت فرمادی ولد خوشم که ذوق شکارم ز رفت از دل تو  
 هزار بار گرمستی درها کرده ولد از شد او بجزان شادم که میتوان کرد  
 بگانه و بار با او آغاز آشنائی ولد حرف خوبی بت نیستم و گرنه خوبان  
 پر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آسئی ولد تو بادش خوبان در خوبی و رضائی  
 ما سر بخر خوبان تا حکم چه شد ما ئی ولد کلکت جمن دلکش کلز خوشست  
 مشکل که بنشیند گلچین بتا شائے بنشین که برافروزیم از با ده چراغ  
 تا شعله افروزند بر کنسند مینائی ایدل توام خوشنود و از زندگیم مقصود  
 رفتی و خواهم بود آنروز که بازائی کل برده کشید از رخ آن تازه کل  
 بلبل بغان آمد که عاشق مشیدائی ولد زخم جسم و جان در خیال جدائی  
 مراد امت اول آشنائے ولد مازنی که سوی آن ملک در آسمان بود

گفتند در میان آن بندگان جنگی بدعهدی کرد و بنامین مهرول آرا کردن  
 بیهری دوران نگر گذار از کف جام یکبار از شوق نظر سرور نگر و هم سر بر  
 چندانکه در این بوستان آمد بخار و رفت در ترسیم که گردد جلوه کرامت و بیند  
 غلطی نم در خاک ره اندام در پاوی رباعی میرفت و بدست تیغ آن عهد شکن  
 رفتم ز پیش بگردن افکنده کفن گفت این رحمت که می کشد کفتم تو  
 گفت این منت که می کشد کفتم من ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولود  
 موطن او اصفهان از اعلام سخنوران زمان بود در شاعری دستگامی  
 وسیع و رتبه منبع داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد و در بدایت حال  
 فرد خمی بچوت طبع و سوز وونی که داشت مجلس شعر رفت و آمد نموده براه و  
 رسم سخن آشنایان از فیض انعام سوز و نمان دستگیرند و قابلیت فطری  
 و استعداد ذاتی بدایع بلند ترقی نمود و از اعظم مشایخ شعر اگر دید گاهی در  
 اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی در نظر با عزاز و احترام و او قالی  
 با سالی و انتظام داشت بطرز محاوره روزمره سخن میگوید بنحایت  
 سلیس و دلپذیر صفت طرد و عکس را که از محسنات بدلی است و اکثر  
 از اشعار خویش بجد دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی دست  
 رس نیست چندی قبل ازین در گذشت رحمت الله علیه و از بر آمدن نگویند

اینگونه مردم کم مایه باین مدارج بلند و رسیدن ایشان با طلا مراتب سینه  
 از چند رخ و سندان دیده در دستیاغان بجز و بر پوشیده دسترخوی بود  
 که تکمیل قوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان همانا  
 که از تاثیرات آن آب و هوا و خاصه آن قطعه زمین بیضی است چه در بلا و چه  
 وقوع اینگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالی درجات کسرت اتفاق  
 می افتد این خدیویت از اشعار بلاغت آثار آن عزیز رحمت پروردگار بیاورد  
 مثبت افتاد و قصیده کجاست آنکه پای زوستان برساند -  
 کجاست آنکه بحیم فرود جان برساند نسیم کو که پیل شیمی آرد از گل -  
 مسیح کو که توانی بنا توان برساند چه شد برید که ناکام و کلام سوی گردانی  
 نوید لطف شهنشاه کامران برساند <sup>ای قاصد</sup> بزره نامه الطاف آفتاب بخواند -  
 سجاک رفته اشفاق آسمان برساند بسوی قالب بر روح و جانب من بجان  
 شمیم روح بیار و نسیم جان برساند بکوشه نفس از بحر نال مرغ اسیری -  
 صغیر شوق مرغ هم ششیاں برساند بان جهان مکارم بان جهان مساک  
 زمین شاد و تخت جهان جهان برساند باد اگر نتواند رساند گر نتواند -  
 بیاسبان برساند که بیاسبان برساند بگو پیش خدا کان جدار خاک در تو  
 که از لغابن این بر خاک قنار برساند پستان تو نگذار دشمن اگر چه خاکسرخ

نفس نفس بگذارد و زمان زمان بپیماند نهایت اهل و عایت لیسید و قیست این  
 که روی خوشش بآن فرخ آستان بزند سخن رسد چو بهر بار من به نهایت -  
 زمین درو و دیاران مهران برساند - خروشش طایر افتاده و دراز نهی را -  
 بسبیل و سمن و سر و دار خوان بساند ضعیف نالی بی بال و پر بکوشد و امی -  
 بکوشش بال فشانان گلستان بساند همیشه یک صبا تا پیام آمدن گل -  
 پی تسلی بلبل بوستان بساند - خسته مقدم بکلی که گگاه گگاه پیاسه  
 ز دوستان حقیقی بدوستان بساند و له قول ای روی نکرده سوی لهما  
 سوی تمام روی لهما و لهما همه خون از آرزویت  
 تو فارغ از آرزوی لهما بسوی تو دل را افتاده -  
 و لهما باشد بروی لهما دل کشد کان بدور کویت -  
 کرد و بختجوی و لهما و له نمودی ترک من از الفت غیره -  
 نکه جور کن جوربا نیکو حساب را که با بیگانه کردی آشنائی  
 رخو و بیگانه کردی آشنای را و له و لم بنخواست دیدن من را و بی نقابان  
 بدال صورت که دل بنخواست دیدم خواب تا اوله تا ماه رسیده آهیم شب  
 آه بر رسد با هم شب بیا به خوش شفته چشم  
 ایماه تویی گواهم شب و له و دیر آشنای من ز تو در حیرتم که چون

شد و دو آشنا تو و بر آشنا رقیب و لدر هر قدم صد جان خون دیده ام با دو گل است  
 از سر کوشش باسانی گذشتن شکل است و لم میروم تا کوزر شک غیر میگوید و لم  
 ای رفیق هسته ترکانی جام را با دو گل است و لدر از دیدن اینان نتوانم چه درست  
 را سبب چشم بد بخدا می سپارم و لدر شب از دما کوشش محفل بود -  
 خوشتر روزی که ما را هم دلی بود و لدر نه خود با من جفا آن بی وفا کرد -  
 که با بر کس وفا کردم جفا کرد و لدر کجا بیگانه با بیگانه این جور -  
 کندگان آشنا با آشنا کرد و لدر مراد جسم تا جان آفریدند  
 بجای هر جانان آفریدند - مراد روزی که بیان چاک کردند  
 که آن چاک گریبان آفریدند جهان آنروز بر کردید از من  
 که آن برشته ترکان آفریدند بر ایشان خواهرم کردند روزی  
 که آن زلف پریشان آفریدند تو را در مان من - وند آن روز  
 که هر درد در مان آفریدند تختین ماه حشا - تو دیدند -  
 و زمان پس از تابان آفریدند من و در راسخ از بد و ایجاد  
 که کردند سلطان آفریدند و لدر و لم با نانا توانی با چشم باری هم دارد  
 چه بیماری که دارد و بیم جان باری هم دارد ندره زهره تا گویم کوشش بچار و فایز  
 و گریه خالی من در همه ای مقدار هم دارد من و جویش که مخصوص من است اینم و جویش

بچار آید مرا طغی که با اختیار هم دار و دلر تو خط گلرخی دل ستم آه از حسرت مرغی  
 که در پایان گل بر شاخ گلین نشان بندو ز گل صد دسته افزون بست گلچین و گلچین  
 که بر در و گما شانی همان در باغبان بند و دلر مرا خاطر از آن بیغم نباشد  
 که بیغم خاطرم حسدم تباشد بدل در دم نباشد کم ز در مان  
 بجان و اعم کم اندر بیغم نباشد و لکه نفس آموخته مرغم چه تفاوت حساب  
 اگر شتر بال کشایند اگر بچکنند و لکه کی جز تو در دل من دلدار دیگر آید -  
 بیرون میروی تو تا یار دیگر آید با من گو که بگذار از دست و امن یار  
 آن کار نیست این کار که دست من بر آید و لکه کاشن ای بل مرگ مرا شب بفرود انگلی  
 ترسم فغان بمان از جواب بیدار شکرند و لکه بیزم خواهم از او یک نگاه لطف آینه  
 که خیر میند و بی اختیار بر سیر و لکه خواهم شکست ز لید چون در بیمار دیگر  
 انگار توبه کردم از باده بار و گیر و لکن اگر روزی دهم صد بار جان دیده و دیده  
 بسی ندان بیکه کیشب بنگرم در بزم عیار و لکن می دارم ندیده کس نشانش -  
 فزیدن از مهرشین از مر جانشین بقدر سرو زمین در شب مسار شین  
 بر رخ ماه غمگ جو را نفعش کبر و ماه بیخ از پای خطشین -  
 بکنج لعل لب از مشک خالشر ز راه چهارده بگذشت از حسن  
 بتور از چاره گدشته شین بریشان خاطر و آشفته حالان

بریشان خاطر و آشفته حاشش و لعل باور کس نشود قطعه بیارے دل  
 ناگرفا بنگرد و بگرفاری دل من و دل زار چنانیم که شبها نکت  
 مردم نه زاری من خواب من زاری دل و لعل درو عشقم میشود هر روز از و چون کنم  
 چون کنم چون چاره این درد روز افزون کنم و لعل دوستان خود از پرتو دشمن کروم  
 کس بشین نکند آنچه بخود من کروم و لعل یادم کن از آنکو که زبیداد تور فتم  
 تا غیر گوید که من از یاد تور فتم و لعل مرگ هست علاج من بیا لبسیا  
 از چاره من بگذرد بگذار بمریم و لعل زان غمزه آنچه دیده مرغ و لم ندیده  
 کجشک بال بسته از باز پرکشاده و لعل دل زارم بود در صید کاه عشق نوری  
 که از هر گوشه ابر و کمانی میزد تری و لعل بغیر آناه را بپیر و با من مهربا کردی  
 خلاف عادت خود کردشی ای آسمان کردی و لعل سخن با غیر میگفتی برید چون مرادید  
 چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی و لعل کی فکر من نکار و دارے  
 چون من نسکے هزار داری و لعل کار تو جاست و جفا کن  
 با محبت و وفا چه کار داری و لعل گذشته عمری گشت کارم شان در زمان  
 زود بار که هست کارش با رخصی بچشم پار گذشته کارم ز کار مردم مجوی دربان خواه مردم  
 چه نفع دربان بد و مہلک چه در مردم زخم کاری میرزا طوفان هزار جریسی  
 هزار جریب از بلدان نصیب ما ز دران و زو جو کا و سید و انبوی نعم الهی تنگ

روضه رضوان است وی شاعری توغختار و از نواد روزگار بود در  
 اقسام نظم بی شبه و نظیر و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت در بدایت حال  
 امیر عظم بدایت اشعارش رشتی بیکدیگر یکی مازندران که در محبت و سخاوت  
 و تربیت ارباب کمال و حیدر زمان و از غایت اشتها مستغنی از بیان است  
 با عزاز و احترام او کوشید و بغیر تربیت او بهداج طیار رسید و در اکثری از  
 قصاید خویش او را ستایش کرده روزی خان عظم یکی از شعرا را بر او مقدم  
 داشته بود از او دگران شده از مجلسی خواست و بمنزل خویش آمده  
 قطعه نوشته بنجان فرستاد و همانوقت از آنجا بر آمده بارض اهدی نجف اشرف  
 ارتحال دوران سده علیا مجاور گردید و در همانجا آرمید و آن قطعه این است  
 مدح تو کردم کنم از ارم ابر گل بار دو چشایم  
 مهر نمودی تو بچارم سپهر سحقت افروشم از روی مهر  
 کاش که می نوشی مستی کنی ساغرینای غلج شکلی  
 مادر ای سغله بی پادسر سغله پرستی تکالی دگر  
 تا بعد از مهاورت از اقسام هجوانچه در دیوان او بود بیست و از انام  
 قبیحی تو به نضوح کرده بان روضه علیه پناه جست از دوست قصیده  
 ز رشک اینکه مبادار رسم مدامن است عیار کشم هر خم نمید هر پیر باد



امام از دو حرف سستیزه جو رو ستم  
 بکن زخیر که آید بزم روز وصال  
 شد بہار سے عیان کہ در گلزار  
 شد چہنازلالہ لیسے خبیر  
 جسم آنجا کہ سنگ اندازد  
 با ہمہ جسم خوش و لم کہ خدا  
 این نہ وصف تو شد کہ میگویند  
 سے رسد تہرت ترا کزنو  
 ہر کہ رو سے تو دید آئینہ را  
 پیشتر زانکہ باب دشمن تو  
 آسمان طالعش کند بجزا  
 زینت آغوش شدند آسمان را مدح شاہ  
 قبہ اش را از زمین بینند اہل آسمان  
 در خلوتی و سوزم ازین غم کہ برویت  
 گویم کہ مشکل است من بے تو زندگی  
 سخت مشکل بیدار نمود این مشکل و گیر  
 بہن رسد کہ الہی بد گیر سے مر ساد  
 یکے ز برق کہ تازد بکشت وقت حصا  
 لالہ بیدار غ رست و گل سببہ خار  
 بوستانا ز بید مجنون زار  
 گر دوش از چرخ آخنہ اندازد  
 کار محشر بحسب در اندازد  
 بدوانگشت خیمہ بر اندازد  
 طرح افلاک دیگر اندازد  
 سرگور سکنہ در اندازد  
 نطفہ در بطن ماور اندازد  
 تاکہ بیفت دو سپکر اندازد  
 رفتہ رفتہ زینت خاتم شد آخر کین  
 انچنان کہ آسمان خورشید را اہل زمین  
 چشت ہمہ رختہ دیوار و را شجا  
 باور نمی کنے زمین این مشکل و گیر  
 کہ من بر خود نمی بینم بجز یکدل و دیگر

دلی داری بی رحمی دل صیاد از ان خوشتر  
 زبانی در کنایت سخن فریاد از ان خوشتر  
 چنین گزینیم پسیم ز چنین که شوق جانان  
 درین خلیفہ شد از یادش نه او خواهد شد از یادم  
 ما ہی تو ماہ زلفت ابری بروی ما ہی  
 شاہی تو شاہ و کاکل چتری بغرق شاہی  
 شدم پیسرو بودم شادمانی  
 غم پیسے و آرزو سے جو آنے  
 پس از وفاتم چه شو جانان اگر خاکم قدم گذاری  
 نیاید از تو چه جان مستانیا یاد من جو جان سپاری  
 در تعریف شطب کہ بیماری ضیق نفس اورا مفید افتادہ بود گوید رباعی  
 طوفان نفس شطب چه مرغویا افتاد  
 دودش بدلم چو تہ جبلتہ حیرتہ افتاد  
 از ہمیشہ طالب من گشت بلند  
 این کوکب و ذنب من بہر نیف لٹاؤ  
 حاجی سلیمان صباہی بید کلی بید کل کیے از دیہات معبودہ کا شان و سخن آبی  
 و ہوا بشہرہ دوران است ویرا جودت طبع و استقامت سلیقہ آن بکمال در  
 شاعری قدوہ امثال بعارف ذوقی خمیر و در سخنوری و سخن منجیبی نظر بود  
 از بدایت حال شعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعراے معاصر باہی کم نبود  
 شیرین مقال و در قصاید و تاریخ و صنعت لغت و نشر مرتب قلم بند بہمال بود  
 در عتبات عرش درجات با او صحبت دہشتہ ام صحبت و مجلس آسانی لو و لہ پذیر  
 و در اشعار عاشقانہ با اعظم شعرا ہم صغیرت نساختہ و وارستہ مزاج و  
 پیوستہ بخوش وقتی و ابہتاج بسر میر و قصاید بسیاری در شرح ائمہ ہدی و مرثیہ

نیکو در نظر پدید آمد و در جواب بولانا محترم کاشی دارو چندی قبل نوشتن مسجود  
 شد در حمد الله علیه یوانش بقدر چهار هزار بیت بیاد نگارست از امر ایس ابکار  
 آن شیرین گفتار این چند بیت غرا بجلوه گاه شهو آمد قصیده  
 چون شد تخت عاج خرامان خدیوروس افتاد شاه زنگ تراو زنگ آبنوس  
 شد سرنگون ز تو سن گروون شب چیش رام امیر روم شد این امشب شمس  
 آریست ترک روز بتن زرفشان لبها هندوی شب درید بر سیگون لبوس  
 حوای صبح لب به تبسم ز هم کشود رفت از چین پر گره یو شب عبوس  
 بهر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ شد جلوه گر ز حله خاور عروس روس  
 گفتم بعقل کز چه کشد این عروس را بیرون ز پرده هر سحر این زال چابوس  
 گفتا بر ای اینکه بند هر صباح رو بر در گه که یافته از شمشادش شمس  
 آرا نگاه سر و روین مشهور رضا کاشا کنته فخر ملایک بنخاک بوس  
 شبها هنگام چون بهفت رخ این ملاکه حمرا <sup>وله ایضا</sup> شکفت از چشم انجم صد هزاران زگرش  
 نمان شد زیر دامان زمین این بتبرین حجر هوا پر مشک از فرشت جهان پر عنبر سارا  
 بهر سمت از سواد چرخ خشان کوس کعبه ظاهر بر سوا از ظلام شب فروزان اختر می پیا  
 چنان کز چاک پیر این بیاض سینه غلغان چنان کز طلق گیسو طراز گردن حورا  
 تو گوئی ریخته بر سبزه اشک از دیده مجنون و باشته حوی خشان از حیار خساره لیلی

برآموده هست شیرین طره مشکین برشان	و یا گنجور خسرو داود عرض لولوی لالا
گسسته در چین باوصبا شیرازه نسرین	فشانده در جهان دست سکنده مخزن دارا
بمده شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره	یکے بر صورت میزان سیکے بر ریات جوزا
بناگه دست فراموش صبا از جانب غاور	بزودمان این فیروزه گون خرگاه رابالا
زین تابلی زینجا چاک زو پیرا بن سوت	پے بخت برون آورد دست از آستین سوت
عیان شد آفتاب ریخت از قصر فلک انجم	چو از طاق حرم پنهان ز مولود شهبوطی
منظر الطاف یزدانی علی حاکم آن	کز وجودش شد کمال قدرت حق آشکارا <sup>کلمه ایضا</sup>
علت ایجاد عالم کز وجود او گسند	آسمات سفلی و آبا سے علوی افتخار
فوج چون گشتش خیل و خضر چون دلیل	شد چه هدم با خلیل گشت باموسی چو یار
کشش از آتش کشانده آب جان بخشش چشاند	ز آتشش و گل نشانده از نخلش آتش داو بار
خواست تا در خیل او باشد سپنداریش شغل	خواست تا در جیش او باشد زره سازیش کار
رام شد صرصر سلیمان لرزین اندر خرام	زرم شد داود را آهین بدست اندر فشان
سر کوهی که هر دم جان دهر صد بگیناه آنجا	فغان کز سبے پناه می بایم برین پناه آنجا <sup>ولده</sup>
از دیره نهفت ما هم امشب	خون سے چکد از نگاهم امشب <sup>ولده</sup>
چشم سے بمهفتاده امروز	کافتاده ز چشم ما هم امشب
ترسم چو بیوفامیش از یاد رفته باشد	خاک من از جفایش بر یاد رفته باشد <sup>ولده</sup>

از گوی او شنیدم رفته است غیر یارب و له ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد  
بگوشه کشیده باشد دل بچش چون باری نشو و له جهانی با تو خوش دارد تو در باره باری خوش  
و کم راهزنی نالی عادت من با اسیر خوش و له کرش رحمت آمدی بناله میاوم چه میگردم  
بیرم تقصیر بهتر از آنست که در باغ و له از طعنه مرغان گرفتار میبیرم  
گفتی تو که بگذرم از شوق بیره و قربان سرت بگذر و بگذار بیره  
پیشگی آسان شود از مستی مزم و له سفر شود دم خالی و هشتبار بیره  
بیره و از زاری من اگیش نیست و له باری که دعا کرد چنین زار بیره  
از یک نگاه کار مرا خست یا من و له دیدی چگونه یار من آمد بکار من  
از من سببی سر کشی کرده هم در خون ناز از ای زاری نازنین خوش باشد از محمود  
چون روی چمن لاله پر غازه شود و له اوراق گل از بهار شیرازه شود  
از نغمه مرغان خوش الحان چمن و له دل مرغان قصص تازه شود  
چون شب بسا احوال نبی از زمانه نبی و له آمد بهار گلشن دین در زمانه  
بیرب بباد رفت بنویر خاک شام و له بطحا خراب شد بنامی یک روی  
سرگشته بانوان حرم کرده شاه دین چون دختران نقش به پیرمین جدتها  
نه مانده غیر اگسوی از یادوران قوم و له نمانده نمراد تنی از پیرمان همه  
آمد بسوی منقل بیره که میگذاشت و له می شستند به دیدن غبار از غدار و

بنام دور و بروی برادر که با افتاد در بر کشید تنگ پسر را که با بنی  
 غمگین مباش که دست اینک از قفا و لشاد دارم دست این زمان بی  
 آنجا سید احمد بافت اصفا فی سیدی عالیقدر و فاضلی شرح الصدور  
 طبابت جالینوس عصر بود فضایل نفسانیه را با محاسن صوری جمده است  
 معلوم غربت از فاضل عالیشان و در تقوی و در ثانی ابا ذر و سلمان  
 نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غزلی و فارسی در مدح  
 عبا خا صمد انا و صبا از او بسیار است بقیض صحبت بسیاری از علما  
 حراق بجم و عرب رسیده و از هر خوشی خوشه بچیده کاپی بجادرت و در  
 فیض بیان امیر مؤمنان و کاپی با صفهان و کاشان بسپرد و در  
 این دار فنا عالم بقا ارتحال نمود قصیده غزلی مشهوری در مدح امیر المؤمنین  
 دارد که در تغزل آن جمعیه و بهارید با بلع سیاقی بیان کرده و بنهایت سنجیده  
 و مستانه است از اندر اسس جزیری از ان بنحاطر نیست این چند بیت که حاضر بود  
 از او ثبت افتاد غزل این میکشدم دور ز کوبت چو بپریم  
 کمزردن من غیر رساند خبر آنجا ولر در کدامین باغی امیر غ قفسن با من بکوتی  
 تا پیام ظایر هم آشیان آرم ترا ولر این جور دیگر است که عاشق شکارین  
 مرغی که پر شکسته شد از او بیکدم ولر چه حاصل از وفادار من کان بیوفادار

وفا با یونانیان بیوفائی با و قواداران و له سر آن رند قبح نوش که از کتند و  
 باشد مخرقه آنهم خبر ایات کرو و لها چوستے نالدم استخوان از جدا  
 فغان از جدائی فغان از جدائے و لها بتدکان راتفقد سے فرما  
 تو کہ بر خردوان خداوند سے تو ہا نے بکام دل کو مرو  
 بتناہت آرزوست سے ولہذا از عشق کرو دست بر پیمہر سکوت  
 ہر دم رسد مہر دل جان فوت و فوت من بندہ عشق و زیب ملت من  
 عشق است و علی ذلک اخطی و اموت ایضا بکروزر کسے کہ با تو دمساز آید  
 یا با تو شہی ہدم و ہمزاز آید از کوی تو کرسوی بہشت خوشنہ  
 ہرگز نہ و اگر رو و باز آید ایضا دختہ ام از ناوک ولد و زفران  
 جان سوختہ از آتش جالسوز فراق در دا و درینجا کہ بود مسررا  
 شبہا شب ہجر و روز ہا روز فراق احمد میرزای نیا زارا تھا و اعما  
 اللہ ولہ خلیفہ سلطان کہ احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبہ آنعالیشان  
 کہ بمصاہرت و دودان علیہ صنویہ ممتاز اعظم و ارکان بود ہر واقفان یہ  
 مستور نیست و میرزای معظم سلالہ آن خاندان و از مشاہیر سوز دہان  
 و بزرگی بی سپہم دشمن سنجی عبدیم المظہر بود خودا کہ چہ کہ گفتی اما سنجہ گفتی بفتا  
 سنجیدہ و نیکو گفتی دیوانش بقدر بکھرا بہت زیادہ نسبت با بعضی کہ در سخن ہر

داشت بسمن سخی تدارک آن میکرد و شعرای ساهرا شعار خود را بچندش میخواندند  
 و با صلح میگوشتند اگر سیده و مزاج گرفته و اینصفتان صاحب ضیاع  
 و عقار و اوقاتش منظم و برقراره بنیابت با تمکین و وقار بود از جای و مکان  
 خبری نیست از اوست غمناک بیک کمرشده زینجا و شوی دل بار  
 چنان ربود که یوسف دل زینجا را و لهما فغان زمین دل که دایم در فغان است  
 دل است این یاد را می کاروانی و له جرس با این اثر کی در فغان است  
 دل که یاد را می کاروان است و له دل گرفت از من و شکست خوار برسان  
 دل دیگر که زمین کبر و دیگر شکند و له ترسم فغان من فغان آورد ترا  
 دست از جفا بدار و مراد فغان و له بود بدردن وصال و با فتن جان تا پیش  
 که در پیش است ما را با حریفی خوش <sup>خوش</sup> کمر صید حرم آزاد کردی ای شکار فلک  
 که چون مرغ دلم افتاده در دست شکار خوش و له از آتش بجز سوخت چون بکری  
 مایل بودی و مهر شد و لبسیر ما آمد که زندان باش ما آبی  
 وقتی که بباد رفت خاکستر ما درویش مجید طاقاسی از عباد  
 پارسایان و در زمره فضاحت کیشان و فصیحی شیرین زبان و جاه و بعض  
 از فنون عمیه و مستحلی با در صاف شیرین و اخلاق فاضله متلبس بکست درویش  
 و مستغرق بجز عرفان بود صفای خط شکست اش بشاید بود که در مقابل آن خا

درویش مجید طاقاسی



خامه و سرنگشتان بد بیضای موسوی کالاسه دست فرسود و با آن خط زیبا  
 بنقشه زار بنا کوشش و لبران شاعری نابود خوش نویسان عالم را از رشک قلم  
 در دل شکسته و دست استادان این فن را تخته بسته و الحاق و خطاطی بدرستی  
 بود حاجت شیرازی که یکی از شواسه شیرین مقال است رباعی در مدح او گفته و نعم المفا  
 رباعی ایگشته علم تجوش نویسی ز نخت      مفتاح کنوز معرفت غائب است  
 تالموح و قلم بیافرید است خدا      نوشته کسی شکسته را چون تو در دست  
 این رباعی را بعد از آنکه بدره لیش خوانده فرمود و اگر مصراع دریمی را چنین  
 گفته بود بهتر بود مع بهتر ز خط پتان تو خط خط است      در شیر از بیضا بکتابت  
 صحبت با استعدادان و موزونان بس بر روی و درها بنجاد گزشت از دست غزل  
 ظلم است که بیرون کنی ام از نفس اکنون      که شوق تو ام ریخته شد بال و پرا بجا  
 پرسید کسی دوش ز بزم خیر از من      پنداشت که من دشتم از خود خیر بجا  
 نشد بکیر و گذارفتد برای اینقا جورا      که از هر سو بگیرد داد خواهی دامن او را  
 چنان گذر بر یکا سکان زمین کایشان      کمان گفتد ترا با من آشنائی نیست  
 هسته کاپی مهر و که کین با من است      من چه خوانم دوست یا دشمن است -  
 جزو ام تو جاسی دیگرم نیست      حاجت بشکستن پر م نیست -  
 نه آدمی آن کان تو را پری داند      پری کی این همه شوخی در دلبری داند

تو ای متاع محبت چگونه کالائی <sup>نگه</sup> که قیمت تو نه با مع نه شمرست و اند  
 کف خاک تو را بر در نباشد <sup>بسیه</sup> که از خون شهیدی تر نباشد  
 به محشر و او ریهها از تو دارم - اگر شور تو در محشر نباشد -  
 علاج درد دل من توانی و سنگی <sup>بسیه</sup> نه دندان که چاره این درد دانی و نمکی  
 ازین فزون نتوانی بین چهار تنه <sup>بسیه</sup> توانی که جفائی توانی و نمکی -  
 که از نغان و راز و دانم که رحمت آری <sup>بسیه</sup> نازنده ام نه بندم لب از نغان و رازی  
 مریای شادی که دست شادی تمام <sup>بسیه</sup> آگاهانه از اینست غم هم با دوست  
 گفتی بچو این غمی ندارد دل من - و ای دل این که بچو جهان نمی پادوست  
 آید دست زمین کناره تا چند لب است <sup>بسیه</sup> یک لحظه مرا با تو نشسته چون است  
 غم شد و با من نه شستی بکدم - <sup>بسیه</sup> بنشیند نفسی که بود که آخر نفس است  
 زود سخن سخن و ایفا بوعده که در صدمه نتا به در غم بود <sup>بسیه</sup> اینجا به بجزه گردانی  
 احوال شواست نامی این مجلس سامی را عطر آمیز و خامه ز قفا <sup>بسیه</sup> بیز و هشتیم بالجا  
 پذیرست در شوستر بودم که روحم اخوی سپید محبت شمع از بار بار شکر مکتوبی  
 نوشته نزد خود طلبید روانه بصره و از اینجا کشتی در آیدم و بعد از سه روز  
 وارد بو شهر شدم از عفوشت کشتی و هوا می دریا <sup>بسیه</sup> سخن سخت بود هشتیم <sup>بسیه</sup> در عظم  
 عا طفت فرمود بعد از دو هفته در زیبانی <sup>بسیه</sup> غیب عا یثا شده <sup>بسیه</sup> تا آن زمان

طول کشید بر او و معالجه میکرد و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید  
 اخوی مراد را بنجار امور سے که داشت خنجر کرده خود روانه بصره کرد و پدید  
 بو شهر از بنا در محوره فارس و شیراز و بسلاستی آب و هوا از بنا در دیگر ممتاز  
 است و زیباستان هوایی بغایت گرم و مرطوب دارد اکثری از سکن که باو تنقی  
 دارند در بانگات حاج از شهری مانند مرا از بود و باش آن بندر کلفتی عظیم  
 و زندگی دشواری نمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه  
 نیز نداشتیم به بیقراری میگذشت آرسه سبب افزایش گرمی بیماری در آن  
 کیاب است و اخلاط فاسده بعرق میگذرند در بنجار بود شیخ احمد بحرانی که  
 نماز جماعت و امور مشرعه با او بودند و خالی از رطوبتی نبود و جمیع از معارف تجاری  
 ساکن بودند آنس گرفتند اینانچه بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پوست فروش  
 اصفهانی که از اعظم تجار و در زمره بزرگان و اخیار بشمار آمد می و دیگر از کلمه  
 بود حاجی عالی نشان حاجی محمد حسین بن حاجی محمد قزوینی و می از اعظم تجار و  
 صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی نظیر است مصاحبت  
 و مجالست بسی از ارباب فهم و استعدادان رسیده و از مرتبانی کلی چیده در  
 عالی و ذهن قوی دارد و پر توانوار ارباب کمال پرست عز و جان و تافته زبان  
 بر فرق از دانشندان نزد آیدش . خسته دور تندی با خلاق پیوند کج داشته است

اما کن عالمی در عراق عجم و هند را بوشهر دارد هنگام آرام و انتظام سلطنت  
 بکونت عراق پرواز و در پیریم خوردگی و شورش به بندر لشکر قامت اندازد  
 همیشه مقرب سلاطین جم چشم و در نظر اعظم و ارکان معزز و محترم است  
 با من بود قی خاص الفعی با خصاص و بعد از انقادن من بسیه چاه  
 هندوستان و آوارگی از ان ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی  
 التوالی بر اسلات الطاق سات خاطر اقرین انبساط داشته از رقاص او و  
 سار و دستمان معلوم شد که تهران زمان محمد شاه قاجار او را نوازش  
 و بخطاب ملک التجار قرین مباحات و افتخار فرموده و در اینو لاینر معلوم شد  
 که شهنشاه جم اقتدار طل اندر عدلت شعار فتحعلی شاه قاجار که صیت سطوت  
 و عدالت در رعیت پروری او خافین را مالامال و در بقدر شناسی که آن <sup>شاه</sup> باد  
 عدلت و سگاه راست با استعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده بر کلاه  
 نظیر انتساب طلب فرمود و از فرط مرحمت او را از جرکه <sup>شاه</sup> تجار بر آورده لباس  
 دیگر پوشانید و در سلک امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام نمسلک  
 گردانید مراحم بیکران شایانه و عطوفت بی پایان خسروانه بر مساحت  
 احوال او تافت و از ان شاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجای هر قران  
 یافت خدمت بلند پایه جلیل القدر سفارت مملکت وسیع القضا هندوستان

هشتاد و ستان باد مقوف و سر آمد اعظم و اعیان کردید یکا کیشی با من بجهت  
 که فریدی بران مقهوریت اعانت و پاری و دلجویی و غمخواری نسبت به موم احدقا  
 و ارباب کمال خاصه باین عزلت کرین را دیده طالع میگام بود باش باین کشور و دوزخ  
 و گرفتاری بدست این قوم بد بسکال آن امیر اعظم را در طی بنهر جمعی از احوال مطمح  
 نظر و نصب عین بوده و بیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است در همین تسوید  
 این احوال که شروع سال سیایون قال شانزدهم از ما یستند است و سوم است در نطفه  
 حیدرآباد بامید تقای آن یگان روز کار جا و بپشتوق همان اختیار را از دست  
 میر و قرار بوده چشم در شا بره استوار و دو چاه است تا بقدم میست لزوم او  
 این خاک تیره رشک بیست مدتی دیده ام دیده بجهت کشیده روشن کرده  
 سابقه شش در معاشرت نام و دست خلق و خوش مشربی او بعدی است که  
 با هر یک از اعم مختلفه الفی استوار دارد که بیچک نا از رگدزد وصل دیگری کرد  
 کلفتی نرسید القصد چندی در بندر بو شهر بودم که مرحوم اخوی بصیره طلبید و خود  
 بدو آنه صیات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصیره اگر چه دو سال کشید  
 اما با سکنه آن شهر الفت بهم نمیرسید بیکانه وار بودم و در سر کردانی خود مختاری  
 داشتیم که در هیچ گوشه قرار نمی یافتیم بنابست حال خویش این رباعی و در زبان بود  
 رباعی ایام بران است که تا بتواند یکروز مرا بکام دل نشاندند

عهدی وارد جنگ که تا گرد جهان نویسد کرد و برایشی گردانند  
 و در آن اوقات در بصره بود رضاقلی خان کازرونی از اولاد خواجه حسام الدین  
 که از جوانمردان روزگار و نسی سیکو اطلاق در نگین صحبت بود شنیدم که یکی از  
 فرماندهان زندیه او را از نوردیده عاقل ساخت و دیگر در آن شهر وارد بود مولانا  
 محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی تخریج و علوم معقول و فی نظیر بود و او را از مغرب  
 براجس غالب بود گاهی خود را بطیب حسین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف  
 کردی و گاهی از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با اسمعیل خان نند که در عهد  
 ظیمرد خان پوس سردری کرد و قریب سیصد و متفق گشته بعضی از نواح بر وجود  
 تاخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان مقتول و مولانا زندیه  
 و سگ بر شد پادشاهش از ژانر خائنها و باو پانجهائی که در مراجع داشت و در آنها او را  
 کشیدند و عراقی هم سکونت دارد و از آن مقالات دیگر چیزی بر زبان نمی آرد  
 پس از دو سال بر او و الا که خود وارد بصره و مراد و آنجا بعد از دو سال نیز  
 در بغداد گذشت و در زیارت مخصوصه بر یک از آنها بدی مستفیض بود و معتقد بود  
 بجهت زیارت بقصده کاظمین میاندم اما اوقات بطلالت میگذاشت و در آن  
 اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خونی بساختن فرقه منور سرین را  
 احده بود خدمت او رسیدم مشغول غارت بود که من از بغداد برآمده بصره

بجز در آن دم انوشی را بجای می تپ عارض شده بجهت تبدیل آب و سوار و آنده شوست  
 بعد از شش ماه معاودت نمود و چون که گذشت هوای هندوستان بر سر بود و در میان  
 جانختن نمودند و در سن سی و پنج سالگی پرا حرد بودم برادر نیز برضا جوئی من رضا واد  
 روزی در سوال پرسید بر یکی از چهار امانت انگلیسیه من و انوشی شیخ محمد علی بن شیخ  
 محمد در آن دم هندوستان و معاشران با جواز مشایعت نموده و دعای کردند بر او  
 منظم آید مشهور را بگویش خواند و دعا فرموده نوازشش کرد و عفری بود که تا خدا نکر  
 کشیده باد با نیا بیا راست و مرزبان حال و مقال باین ابیات نغمه سر بود بیت  
 درین دریای پای پای در این طوفان شورا فرا دل آنکندیم بسم الله بحر باد و دریا  
 گویان بحر بی پایان حریف درد دل گردد که دارد در بحر دریا آتش حوس است  
 خوانمان سر شوریدند دارم به تنگ اندر غم آتش از دل دریا کشتی دارم تنگ است  
 و در سووم به بندر بو شهر سنگر شده چهار روز و آنجا اقامت رفت احد قارا  
 و دعای نموده روان شدیم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را بر هم زده و رکوش  
 افتاده بودم بعد از چند روز مسکت که بسقط معروف است رسیدیم و آن شهر است  
 بساحل دریا مقرب است و خارج کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است هوای آنست  
 گرم دارد و حال خوارج و عقایدی که دارند بر ما خنجران پوشیده نیست و باطل  
 همچون شمشیر و یقینون الصبرین در بعضی احکام و فروع مقلدانند و در بعضی

بطور عامه اندر رئیس را امام خوانند و در آنوقت امام بود شیخ سعد بن احمد ابو سعید  
 که در یکی از شهرهای مکاره مانند شیخ خلفان بن محمد ابو سعید می در مسقط و کابل و نایب  
 او بود امور ملکی و مالی و مراعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند نزد من  
 مراسم ضیافت و مهربانی تقدیم رسانید و مرا گذشت از نه هجری که داشت از بیگانگان  
 زمان یافتم طریق ضیافت آنجاست بدینگونه است که در خانه علیحد و سفره گسترده  
 الطعمه و اشبهه را آماده و مهیا نمایند و خود را نمانند بر اینند تا میهمانان بهر طور  
 که خواهند در خوردن و آشامیدن بعل آورند عدل و داد بخوی که در آن شهر  
 رواج دارد در کتربا باشد اعظم و فرمان فرمایان یکی در ویش مسکک عدل و داد  
 موصوفت و بر عیبت بی روی معروف اند و این سبب هکلیتی که دارند با آن بر آب  
 و هوایی که شهره آفاق است آبادان و مسور و مردم از اطراف عالم طرد آنفسیه را گذارند  
 در آنجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز تهنیت آمده لشکر برداشتم تا نواح مسقط  
 که بحر فارس و عمان بود در باره آنقدر عظمت و شورشش نبود بدرباری هندوستان  
 که چهار اتقاد شروع بملاطم و بازی نمود کوه کوه امواج متواتر بر او مکه گیری آمدند  
 که آنافانار اکبیر را کمان غرق میرفت طرفه شورش و عجب استخیز می از آن بحر  
 سبب پایان بدیده آمده حق شناسی و قدرت کامله او جل شاناد و مبدع بطور میر سید  
 بحری و چو بحیره بر کراهنما سیلی غرور جوش آسمانها

در ملاطم بحر



انداخته موجش از دانه عت و سردطان بچرخ برسم -  
 موجش که بچرخ برده دولا باهی ز طال زد بقلاب  
 هر ریشو کزان محیط بسته از لوح فلک ستار شسته  
 خواص و شناوش که بوده بر سحره و سدر پای -  
 فرنگ زمین ز موج این است چون سنگ فلاحی زیر تاب -  
 کف بر سر موج بسیار چون برون بقلبهای کسار  
 گاه از طبقات اوج هستی در چاه عدم شده ز پستی -  
 گاه از نظرم سپهر بواج پوشیده شده از بلندی موج  
 قریب بسو اندیب که مهند و دستر آدم است محاذی خیزه سیلان که نشش درج  
 عرض مید هوا سجدی تندی نمود که احدی را از خیزی نبود از شدت باران  
 و کمر و طوفان و لو از رعد و برق روز و شب و شب بارشست در باران  
 با نردون چهار میخخت مردم چهار سجدیکر را نه نشناختند و هر کس بحال خود  
 گرفتار و بهر بدیب و زبانی نه داشت تنج و زاری و توسل بحضرت باری  
 غبطه مشغول بود طریقی برید به بر التی داشتند بعد از روز  
 الجبل طوفان تخفیف را می به سیدندی بحر و باری و جان پستی  
 پنجداری کرده از آن تهنده نجات داد بعد از یکماه بچلی بندر که زمانه در کس

و اول معموره بود که ازین کشور نظر فرمود رسیدیم فرو آمده از ساحل دریا  
 معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند  
 استقبال نموده در محله سوار کرده بجانهای خود بروند و مراسم نکو خدمت باطل  
 آوردند در راه که میرستم مردم بسیاری از مردوزن دیدم مخلوط بیکدیگر گستاخ  
 عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بیایم وحشرات الارض در صحرا کوچک و  
 و بزرگ در حرکت بودند بیت خلقی زلف هوا سیه و ش - چون پیشه که در وی  
 افتد آتش از ادضاع آنها مرتعجب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند  
 پرسیدم که این حالت است از گفت اینها مردمان این معموره در تمامی این  
 مملکت ادضاع بدنگونه است نختین قدمی بود که در این کشور نهادیم و -  
 پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعواب که شمع بالمعدی خیزد  
 ان تره بباد آمد بعد از چهار روز باز بجهان برآمده روانه بشکال شدم مسج  
 در نیم محرم کنده اسواد کلکته نمودار گشته از چهار برآمده برگشتی کوچکی سوار  
 شدم رودخانه شیرینی بود که کلکته انصاف داشت هر دو طرف آن رودخانه  
 دیهات معموره و عمارات عالیه بود از اطراف هر چه پیشه کار میکرد سبزه  
 زار مشاهده می شد و دو ساعت شب عاشورا گذشته بود که بان شهر عظمت  
 اساس رسیدیم خدا را ستایش نموده انشب احیا و بنتم فصل

و در افشانی قلم مدایع نگارند که بعضی از عجایب جزایر و  
 غرایب بحار حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تکون بحار  
 اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که گره آتش بعد از آنکه عالم را بتجفیف  
 کرد و بقیه رطوبتی که از آن مانده مستحیل شد بلوحت و مراره و از آن بحار -  
 بوجود آمدند و برخی را حکمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب  
 بگوه زمین بهم رسد و در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم خواجه  
 عرق آب بود فرمان قاور کن فیکون بر زمین در رسید که آب عمو را فرود برد  
 کما قال فی کتابه العزیز یا ارض ابلعی ماءک الایة هر قطعه از زمین که اطاعت  
 نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از آنها بحار پدید  
 آمدند انهی ماخذ این کلام اگر با حدیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم بیونند و  
 صحیح است و الا کلام مورخین که قبل از نوح دریاها نبوده است و بعد از آن  
 بسبب ثمر و بوجود آمده در فایده مخالفت و حق این است که گره آب گریست  
 بر آنکه که بقدرت کامله او جلّت عظمتی بجهت رفاه مخلوقات از حیوان نبات و جماد  
 آفریده شده است تا هر یک از آنها بقدر احتیاج منتفع شوند و بحال قدرت و  
 بیاریت کما قال و اجاب دیت فی کل شیء که آیه تَدُلُّ عَلَىٰ اَنَّهُ وَاحِدٌ  
 دریا می باشد و ستان اعظم بحار عالم و گویند از آن دریاها بزرگترین است

طول آن از غرب است بمشرق از اقصی حبه تا اقصی هند دروم و چین و  
 فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریا است که در هر جا مناسبت  
 آن مملکت با سمی موسوم است و در عرض و طول آن اختلاف است که بذكر آن  
 فایده نیست غرایب بحار و عجایب دریا بمضمون *یا مَن فی البحارِ عجایبکُم*  
 از حد حصر بیرون و از جمله شمار افزون است از آنچه صاحب عجایب  
 المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبدالرحمن بن مروان بن  
 که وی حکایت کرده که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرقم کشتی بجای لنگر نمود  
 که انوضع را بطون گفتند یکی از خدمه قلاب بردیانداخته ماهی شکار کرد و بعد  
 یکوجب که در پشت گوش راست آن بجز زیبالا اله الا الله در پشت سر آن محمد  
 و بر گوش چپ رسول الله مرقوم بود دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا  
 شبیه باومی مگر اینکه و می کوچک دارد و در اکثر اشوات بساعل بحر روم پیدا  
 شود ریشی سفید و اندامی بغایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند  
 و از بر آندش بساعل خوشوقت شدند و خال نیک زنت و آنسال را نیکو شمارند  
 گویند یکی از ملوک را اوم آبی بجهت آوردند او را بارانی تر و سیج نموده از او داد  
 بهم رسانیده و این ابی الاشعث گوید که اوم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم است  
 بزنان دارد و از پستان و فرج و مود و دریا و دریا بساعل آید بگردانند

بقیه بخندد و با خدا بان و ملاحان انس گویند و مقاربت گفتند و باز بر پارو بند  
 اما زبانشان بفهم نباید و اگر زبانه بر یکروز و در خشکی با نند میرند و یکرطادس آبی  
 و اسب آبی در بحر مندریای نیل دیده اند اما طادس آبی مراتب رنگین است  
 از خیس تری و اسب آبی در صورت مشابه سپان تری و بدست و پامانندگاه  
 و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که عروق بر پشت  
 گرفته بسا حل نجات رساند و بی از سیکون حکایات در کتب سیر و سفارین مشنیهان  
 مرقوم است که مذکور آنجا سخن بدرازی گشت مانند جزیره واق و جزیره تر که سید  
 فاضل سید علی حاجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگر مفضل  
 بیست نموده است و بعد در مقام شکست بمیر و بن و از مقوله فسانه اند چه  
 سچک از حکمای سلف و سلاطین ما تقدم بعکرم تحقیق این مراتب بقاوه و معرف  
 اوقات چنانکه بایست کرده اند از هر کس که چیزی شنیده اند یا یکی از کتب مجرب  
 دیده اند تعلیم انجمنه نگین کتاب هر لائق بر سابق افزوده اند فصل فصل و  
 و جزو جزو غایب نگاشته اند از جمله فیستاعورت حکیم که مراتب فضل و دانش  
 او از غایت شتهابلی نیاز از اظهار است در بعضی از مولفات خویش نوشته است  
 که از اوضاع فلکی چنین مستنبط میگرد که در سمت خوب که عروق است آبادی  
 بمرسد و از معموره خالی نباشد فقط و هم عالمقدر علامه سید عبداللہ طالبی

و طلسم سلطانی که از مزاج مولعات آن و الا جابه است حکایتی از اسکندر -  
 ذوالقرنین رقم و کلکند و سنگ فرموده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی  
 بحیطه تصرف درآمد بکریع جنوبی افتاد که آبار خوب آباری باشد یا نه از حکما استفسار  
 اینرا تب کرد و آنها بعضی رسانیدند که افق شمس در بروج شمالی و بعضی ساحل  
 در بانی قطع است که در سمت جنوب بحر عالم آب عالمی و غیر نباشد اسکندر  
 از معارف حکما مطمئن خاطر نگشته با چند کس از حکما و مخصوصا آن بکشتی  
 درآمد و مدتی بطرف نقطه جنوب که بیچ طرف یابل گشته کشتی را انداختند و  
 و اماکن معروفه با خدا بان گذشته چندی و بگر راه رفت تا آنکه آب آوردند  
 که ذخیره داشتند و بکاستن آورد و از رسیدن مقصود بایوس کرد و از آنجا  
 عود نمودند تا گمان کشتی و بگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیده اند  
 و میداد که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بطایف الحیل سه کس را از مردم آن کشتی  
 بکشتی خویش آورد و در شمال بر کشت دو کس را آنها بشاگرد این حالت خورا  
 بدریا افکنده بشاگردی بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر بقید داشت  
 بعد از رسیدن بمزمل او را بانی تزویج نمود اولاد وی که از ایشان بهر سید  
 گفتند که از پدر سوال نماید که در آن بحر و خارج عرفم و کدام اراده کشتی در آن  
 بودید او گفت در معموره جنوب بادشاهی بهم رسید اسکندر نام و آن دو نفر

دو نفر که خود را بدریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود من نیز یکی از وزیران  
 بودم بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب کرد بقدر ربع شمالی افتاد و باین غزم بخششی در آن  
 رویشمال بدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی نپسورد رسید  
 اراده برگشتن داشتیم که کشتی شما و و چار شد و من گرفتار شدم حال که با پنجار  
 خلقی دیگر و عالمی دیگر بشا به می آید انتهی کلامه لخصاً و انا اقول حکم و نشمند  
 را اگر چه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب کمان قوی بهم رسید اما نه او  
 از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را ند و نمود یا بخاطر او خطور نکرد  
 نتوانست برگشتی سوار شده درست پی باین مطلب برو و اصابتی رای خویش را  
 ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق این حکایت بیفتن پیوست که ربع جنوبی باشد  
 ربع کثوف آباد و معمور است و عالمی است مثل این عالم لیکن عزم آنست بر دیگر از گریه  
 خاطر او سرزد نشد کسی از حکما را نیز نفرستاد تا حقیقت آن مملکت را بر دستگشفت  
 کردند و اینکه اسکندر برگشتی سوار شده از ساحل دریا دور و از جزایر معهود  
 تا نجد ایان گذشته بقیه و ریاض کشتی را ند محل تامل است چه بر مستبحان اخبار و  
 سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی با حسیست مقصود است بر رویه  
 و قطب نما و جارات با این سامان دالات و ادواتی که تامل معمول است و وجود  
 در میان بنو کشتی بانان همه جا ساحل و دریا که کناره از نظر غایب نشود و آید

داشتند و کسی را جرات نبود که قدم پیشتر گذارد و این دریا نوردی و باین تفسیح  
 جہاز رانی کہ با ستغانت قطب نما و تاریکی بہ سمت کہ خواہند روند از اختراعات  
 یکی از حکمای ونگستان ہست کہ ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از ادب تحصیل  
 جہاز و سہرا تمام آن برداشتہ و اترہ بحر محیط را گاہ از مغرب مشرق و گاہ بعکس  
 بتامی بحال عالم کہ فلج آن بحر بگردان اندیدیدہ بصیرت دیدہ و بقدم ہستہ چو پند  
 بہر طرفی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال بکرات سیر نمودند تا آنست کہ بر زمین  
 یا سطح بندہ بختی رسید جہات بسیار با مردمی کہ در آنجا بودہ اند کمر بسبب سزا  
 تلف شدہ اند و دست برداشتہ اند بر جزایر معمرہ و غیر معمرہ کہ بحر سباع <sup>دینہ</sup>  
 در آنجا فی روحی نبود کہ رگزدند و ربع جنوبی را کہ اکثری از حکمای سلف نحو کہ  
 کہشت قابل آبادی آن نبودند پیدا کردہ تسخیر نمودند و آن مملکت را تمام  
 کردیدہ اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند و از آن مملکت و از جزایر جدیدہ <sup>نقدہ</sup>  
 خناین و دغانین متصرف در آوردند کہ مقدار آنرا خدای دادند و بسجہ آن  
 نواح را مستولانین خود کردند و الی اللان فرمان فرمائی در این حدود و اشتغال  
 دارند و الحق امر جہاد فی را بر طاق بلند بناوہ اند کسی را دست بر سن نشیت  
 ہمانا این پیشہ و معارضہ با بحر بگردان بی اندیشہ ز ما ثبات آب و ہوا سے  
 ونگستان و غلامہ افزوم ہست ریاست و قوانین سلطنت را نیز بحاکم



بحالی رسانیده اند که بر مانیان حکمای اسلامیات تحسین و آفرین آیتا هم دستبان  
 اند سخن که بدینجا رسید اگر سبب ارتباط کلامی شده از اوضاع و احوال اندیاز کارش  
 رود باکی نیست و سائمتوا علیکم کرمینه ذکرا بیت سرگذشت عهد گل را  
 از نظری بشنویید عندلیب آشفته تر سیکو این افسانه را باید که سنجیدگان  
 و ناول این دلکش تحریر را بدیده ژانر خالی باستانیاش نبینید و بچشم و بچشم  
 تقدیمش تکمیل پس از مدنگاهی و اندک سیاحتی همه این حقایق از پرده  
 احتجاب جلوه گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود مقدمه سخن چند ناگزیر  
 مخفی نماید که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفه فرانسیر باشد  
 چون در سالف زمان این فرقه را از مردم یورپ که فرستادگان و گریزگیان آمدند  
 و آمد در ایران و توران بیشتر بود و بعدت دشوکت نیز از دیگران یاده و تظلم  
 تمامی نصاری فرانس گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را  
 بجای فارسی بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز سطر او فرنگ نامیدند و نام  
 نصاری بزبانی که دارند ممالک خود را یورپ سیاه و او درای مملکه و بای فارسی  
 خوانند طاسف و دانشمندان آنها عالم را چهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول  
 یورپ که در آنست تمامی ممالک فرنگ و بعضی از بلاد و روم نامند اسلامبول  
 و غیره این حصه از جانب شمال منتهی شود و بحر محیط که پیوسته است از جانب

جنوب منتهی شود و چون در فاصله میان آن دو فرقیه است و از جانب مشرق  
 متصل است بملک ایشیا و از جانب مغرب ایضا بحر محیط پیوندد که فاصله میان  
 آن و امریکا است و دوم ایشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند  
 و شام و چین و خطا و بعضی از ملکت روس این حصه از جانب شمال تیر بدریا  
 محیط که کناره آن پنج بند است پیوندد و از جانب جنوب بدریای هند و شمال  
 و از جانب مشرق بحر محیط ایضا و از طرف مغرب به یورپ پیوندد و سوم  
 آفریقیه که در آنست ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال  
 بحر روم که فاصله میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بحر محیط و از جنوب  
 بحر محیطی که فاصله میان آن و ایشیا است و از مشرق ایضا بحر محیطی که فاصله  
 میان آن و امریکا و یورپ است پیوندد و چهارم امریکا که در ربع جنوبی بدریا  
 کشت و مسی بارض جدید و خارج از ربع مشرق و عالمی است بقدر ربع شمالی  
 که مفصل احوال آن خواهد آمد حد و دار بعد آن از جانب مشرق بحر محیطی که فاصله  
 میان آن و آفریقیه و یورپ است منتهی شود و جنوبی آن بحر محیطی است که فاصله  
 میان آن و ایشیا است و جنوبی آن بحر محیطی است که پنج بند میرسد و از جانب  
 شمال آن تا هشتم و در بعضی رشته اند که در آنجا هر چه بود از اوج و کوه و دریا  
 از سرمانند سنگ خشک شدند و هر قدر آتش افروخته میکردند فی الفور خاموش

انما یوشش میسر ایمن غالب دارند که بملک اوس پیوند از طریق عالم تا هستاد و در  
 بطرف هر دو قطب رفته اند و کیفیتی عجیب از طلوع و غروب آفتاب در آن  
 سرزمین حکایت کنند که روزی دور قطب میگردود و لحظه بلیظه بقدر دو  
 ساعت کما بیش شب شود و روز کرد و از یک طرف غروب کند و از طرف دیگر  
 مستحجان الملائکة جزایر عالم را نیز همین نسبت بجهت تقسیم کنند و هر چه  
 را یکی از مالک اربعه که بان اقرب باشد مشوب سازند و در تکون جزایر  
 در بکار و بدید آمد نشان در انتظار اقوالی بسیار است بیشتری بر آنند که  
 رود خانه و شطوط و آبنهار عالم که دریاها ریزند مخلوط با جزای ارضی بسیاری  
 باشند آن اجزای خاکی برود و هم در قعر دریا جمع شوند و بتدریج بالا آیند  
 تا بر روی آب رسند پس بنوی که در بر آن حسی مسلم است که جبال و ارضی  
 را مانند اشجار نموی هست نمکنند و با تقضای اشهر و احوال هر قدر که ما  
 آن استعداد داشته باشد بزرگ و وسیع شود و بترتیب آبی طلوی  
 و اتمات سفلی درختان و اشجار بعل آیند و اگر اشعه فیض بر یکی از آن ابراهیم  
 زیاده بر تو افکن کرد و کان جواهر با طلا یا نقره یا فلزی دیگر یا همه اینها بوجود  
 آید و هر گاه در تاز موالید هم رسیدند لا محاله سومی که حیوانات نیز بعل آید  
 چنانکه هیچک از جزایر عالم خوب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست

و از اینجا محاسن کشند که آدمی نیز متکون گردد و چه انسان یکی از انواع حیوانات  
 دور بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور با آنها هرگز کسی را دست نداده  
 آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات دیده اند بعضی از آدمیان قبول نیست  
 کرده براه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر شده اند اولی را از خنجر  
 آدمی و دومی را از قسم همیون دانند و گویند چون در افراد حیوان و انسان  
 تعدد هم رسید حکم طبیعت تولد و تناسل کنند و کثرت بدید آید و عالمی تازه  
 حادث شود و حکایت ابوالبشر آدم صغی را که کتب آسمانی از توره و انجیل  
 و قرآن مجید بران ناطق است انکار کنند و از قد عالم ملامت سخن رانند و  
 امتحالات لایق باین دفتر نمیند و از این قبیل که گذشت جزایر در تهر و  
 سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدای تخیخ آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر  
 و اندام تمام بدن را فرا گرفته بنا بر چل و شردختان دیگر زندگی میکردند و از باران  
 درخت آفتاب بسایه درختان بسیر و نباد شاهان جمعی از مردمان  
 شهری در اینجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند در مدتی بسیر از معاشرت آن  
 مردم منطبق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد داشت  
 که این مردم منجلی راه و رسم سپاهی کرمی و قوانین رزم را نیکو یاد گیرند و بهر  
 از مردم شهری جنگ کشند چنانکه در اکثر از سر کارات سلاطین در افواج

در افواج رکابی و خلل غدیر آنها زیاده اعتماد کنند از بست پشمال قبل ازین  
 تا حالی بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کرده اند همه هم در مردم آنها مثل رها یا  
 و بیات و قری بانگ المغانی تربیت شده اند اما بیشتر لاندست از قبیل حشر است  
 الارض و در همه انصاری و بدین عبسوی آورده اند و خود شطوط و آبها  
 جاری را در عالم و ریختن آنها را بدین چنین گویند که بجزار خزان سحاب  
 منبع امطار اند بخارات غلیظه پیوسته با قراط از دریاها متصاعد شوند و سحاب  
 شوند پس بقیضا حکمت بر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم سایند و غرق که از آنها  
 چکد شیرین و عذب باران عبارت از است از بسیاری از ناخدا یان فرنگ  
 شنیدیم که میگفتند مکر و یدیه ایم از دریا عمودی از انچه و شبیه بخار غلیظ قبل از پائین  
 باریک هر چه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قائم بود و چنان بنظر می آید که  
 آب در باران متصاعد میشود و قطر آن عمود را با اختلاف اوقات یک میل زیاد  
 گویند. مه عت تصاعد انچه را بعدی نشان میدهند که اگر چهار دران عمود آید  
 غرق شود لهذا یان حوالی که رسیدند توب بران میزنند تا از هم و اشو بلندتر  
 و اینکه عند العوام مشهور است که ابرها از دریا آب بردارند نشان همین خواهد بود  
 بالجملة بعد از نزول باران زمین مخلوقات بقدر احتیاج از آن بردارند و باقی بر زمین  
 جذب کند و از آن چشمه ها جاری شوند و شطوط و نهاری پیدا آیند مره بعد از

عملیات از آب شکر و انار بقدر ضرورت فرمایند و هر قدر که زیاد باشد مخلوط با جزای  
 ادوی در باره بدنیاریزد و از آنها جزایر پیدا شود و اینکیم آب دریا شور و  
 آفریده گردید حکمت در آن اینست که متعفن نگردد تا انسان و حیوان از آفتش  
 هواسے آن از ابت نکشند و فرنگیان را در جهازات و گهاسے عرق کشی  
 بسیار بزرگ است که اگر آب بنویزید در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب  
 در یار عرق کشند و بیاشامد بنایت شیرین و غذای لطیف گردد و بیماریان را  
 بجهت تقویت معدن آن آب هندی و در تقویت پاخنده بنظر است و بعد از کشیدن  
 عرق مقداری نمک در تهر و یک مانند که آنرا در مسملات بکار برند و مسهل است قوی  
 و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که بآن بزرگی جزیره دیگر  
 نیست خمس رابع شمالی است اما اکثر آدمی در آن سکندری است که تاسے  
 رابع مکشوف را تخمین کرده اند یکصد کرد را آدم کردوری صدک و لکی  
 صد هزار است از آنجمله در چین سی و پنج کرد و تخمین کرده اند و باقی هشت  
 و پنج کرد و خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه متواتر اوضاع آن مملکت را  
 شنیدیم از بسیدی یا لاسار که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بیک  
 که از زبان ایلمپی پادشاه انگلستان که بان یار رسید بود می گفتند سلطنت  
 در آنجا بالانفرد و بنفاد حکمت سداطین از اولاد چنگیز خان تا حال طره

و اوضاع چنگیزی است اما از سفک و بنا و بنایت محترمانه رعایا و مردم دیگر  
 به نسبت پرست و بعضی از اعظم شافعی مذہب اند آبادی و کثرت عمارات و زیادتی  
 توالم و تناسل بر تبت است که در تمام آن قلمرو یک کعبه دست در زمین بخت زند  
 و شکار نیست ایلمی سابق الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم  
 کتاب خود نوشته است که به هنگام رسیدن در آن مرقوم است از جاز که  
 فرود آمدیم در رودخانه شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بر شیبهای کجک  
 روان شدیم سه ماه و کسری کشید که پامی تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روز  
 سه چهار سواد اعظم از بلدان نغسیه بنظر می آمد که از زمین هر یک گمان می شد  
 که پامی تخت این مملکت همین خواهد بود بلدان عظیمه و قصبات عالی مرتبه  
 یکدیگر و در میان مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه از باب حرفه و پیشه و  
 از اطراف عالم غله در آنجا برند و اجناس در عرض آوردند صنایع مدنی و فانیس  
 از آنمشته و استعد بران دیار ختم است و همه به قدر و بها از قلت مکان و کمی آذوقه  
 مردم بے بضاعت بیکدیگر و فرزند آگفتا کنند و باقی آنچه اولاد بهم رسد در آن فرق کنند  
 سخن مردمان چین است که تمام عالم را چنان فرنگیان را یک چشم است اکنون شروع  
 بنکرست مجله از احوال و اوضاع فرنگ می نماید در قصص و اخبار می است که قبل  
 از بعثت حضرت عیسی اکثری از خلق یورپ بت پرست و برهنه بدین روی

کلیم اللہ بودیکے از قیصرہ روم مسلط گشتہ بغلبہ مردم را بدین عیسوی خوانند  
 و بعد از رفع روح اللہ با آسمان خلایق بہ تبعیت حواریوں بفرق مختلفہ متفرق  
 شدند و در میانہ ہرج و مرج برید آمدہ ملوک طوائف شیوع یافت و کارہ بجا می  
 کشید کہ در ہر کورہ وہی صاحب اعیہ بہم رسید و قرینا بر سر ہر سب نزاع  
 و جدال ثنوبے انتظامی مصروف بخونریزی و قتال بود تا آخر الامر بد و از وہ  
 سیزدہ سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و تا حال انہمان نحو است  
 عمود و مواثیق باہم وارند کہ کسی از حد خویش تجاوز نکند و بمملکت دیگر سے  
 دست انداز نشود باہم بر فرق و مدار اسلوک کنند و اسبصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میآیند  
 دو پادشاہ یا دو رئیس مشاعرہ واقع شود طرفین ہر یک ابواب تجارت و گیری را  
 مسدود و جہازات یکدیگر را تجارت کنند و بلشکر کشی و زیادتی خرید خصم را  
 بستوہ آورند و ہر گاہ دو لشکر مقابل یکدیگر آیند اگر کسی در عدت لشکر یاد رہنبا  
 جنگ مانند تو بماند و تفنگ زد و گیرے زیاد باشد دست با آلات حرب نکشایند  
 و از طرف قومی نصیحت پیغام رود کہ من در عدت و شوکت از تو بیشتر ام یا بر مقاب  
 تدارک خود را درست بہین یا اقدام بحرب ناکرودہ با سر خویش و لشکر یا خود را  
 او اگر بخود می بیند کہ سر انجام و لشکر خویش را مثل او بسیار آید از و مہلت طلبد او نیز  
 راضی شود و مہلت دہد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکرودہ بہ سیر



راضی شود آلات حرب را بر زمین و دست بر روی ہم گذارند و لشکر باین مقابل  
در آیند و همه را یسیر کنند اما بعد از تسلط با عزاز و احترام اسرا با قسطنطین  
کوشند و باندک پیشکشی قانع شد ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه  
این را چنین بیان کنند که طریقہ رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردمان  
در شجاعت با هم بیک مساووات است و آلات حرب نیز همه یکے است درین صورت  
تا محاله هر کرا عدت لشکر و سامان جنگ زیاد تر باشد فتح از دست و مقاتله در جفا  
بجز سفاک و کاسه جمیع بگینا بیشتر تر سے دیگر نیست و اگر طرفین یکی کم و  
مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیہ صفوف یا بعد از آن که هنوز بهم نزده باشند یا درین گیر و دار  
یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی رهنی شود  
و اگر احیاناً کسی بر لجاج اصرار کند و به استیصال دیگری کمر بندد سلاطین دیگر بکلی با بد  
ضعیف بر خیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت دین  
اینست که کسی زیاد قوت نگیرد و چه اگر یکے قوی دست گردید محتمل است بر دیگران  
نیز تاخت آورد و مملکت را از همه اشتراع کند پس امداد مغلوب و حقیقت محالست  
ملک خود است اما اگر کسی مملکت بیصاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل  
جزایر و ممالک و در دست پیدا کند و شخیر نماید احدی را حریفی نیست شرط اینکه روسا  
آن مملکت با طاعت رهنی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت بخوبند

مانند جماعت انگریز که ملک هند را بی صاحب افتاده و دیده استخیر نمودند و بی ضبط خویش  
در آورند و فرانس مملکت مصر را چهار پنج سال قبل ازین بسبب خفقت مصریان  
و عثمانلو بخیله گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه محاربه انگلیسیه با فرانس این است  
که پادشاه نسیجه روم در انتزاع مصر از ما ادوا خواسته و ما را نیز اعدا او موافق  
قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و اعدا او در صورت  
ضعف داخل عهدنامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیر ملک ما است  
از اهم مهمات اگر چه فرانسیمان همه در جواب گویند که اعظم هندوستان نمی  
بماند و مسلح شده اند هر گاه شما آن مملکت را خالی کنید و بالکانش رونمایید  
ما هم مصر را بسطان روم و انگلاریم و ما مصر را بجا ریت گرفته ایم تا ملک هند را  
از شما انتزاع نماییم لیکن سخن فرانس در باب هندوستان فرودست از صدق  
نیست چه در هند احدی نیست که لیاقت این امر را داشته باشد که از فرانس  
استمداد کند عیب و دل حیدر بود که بسبب حطل ماغی تهور می داشت و دیوانه  
با طرف دستها پانی میزد او نیز محروم و ناچار گردید و فرانس را مقصود اصلی  
و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل ام البلاد مصر را که از کثرت آبادی  
و وسعت مملکت تا بلدان عظیمه را بیان تشبیه کنند و بوفور نعمت شهره آفاق است  
و داخل در ضمیر ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر و در ساحل بحر روم

که از یورپ با فریقیه و کناره مصر جاری است واقع شده تا سولیس که آن نیز  
 بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع است هفده پیچده فرسخ زمین است  
 آن قطعه زمین را از میان بردارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و رفت  
 و آمد از فرنگ به هند آسان شود اشگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پای  
 دارند بجهازات جنگی در آیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و این  
 ملک را نیز متصرف شوند و در نیت که مصر با توابع در تصرف آنها و در آن نواح  
 اقتداری تمام دارند و بکنند قطعه زمین مذکوره اقدام کرده اند و جهش این است  
 که حکما و دانشمندان را گمان است که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر عظیم دارد  
 محتمل است که اگر این قطعه زمین از میان بر خیزد که آبی از جای خود حرکت کند  
 و عالم را غرق نماید و اگر عالم تمام غرق نشود مصر و بعضی بلاد از فریقیه مغرب و  
 و جده و بعضی بلاد و سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از حما  
 انگلیسیه بر بابستر و مصر استمداد نموده نیز محافظت هندوستان و بنگاله منتظر  
 نظرشان بود جهازات جنگی بسیار از انگلستان با اسکندریه آمده  
 ساختار میباشند که دیگر فرانسیسان مصری را بدو نرسد و پادشاه روم بترسند  
 که با او دشمنی را از روم با مسدود داشته ایم هر قدر که در مصر اندکی نرسند  
 بر آیند و از طریق بحر نیزه و با ایشان نمیرسد درین هنگام مرا قواج پادشاه است

از خشکی و درسد مصریان نیز روزی را چنین از خط خوانند ایشان از یکطرف  
 و افواج سرکاری از یکطرف همه را عرضه تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه  
 زیجاه از اسلامبول جمعی از افواج رکابی از نیکه پریان و صاحبان اوجاق  
 بسرکردگی وزیر اعظم کسپل و بشرف مکه و پاشایان شام فرمان قضا جریان  
 صادر شد که بهر اهری و وزیر اعظم خود با فوسجه که دارند بران جماعت مخدولت  
 آورند و بنفاد کریمه *اقتگوهر حیث و جدتوهر از قلع و قمع انظار*  
 بدرگان حقیقه فرو گذاشت نکلند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان  
 پرداخته مال جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود برایشان بخشیدند و در  
 زراعت و کشتکار و تنقیه جداول و انبار رعایا را امداد و اعانت نمودند  
 و با اکابر و اعظم فردستی و طریق سلوک و آمیزش پیوند صداسی  
 آمد آمد لشکر رومی که بمصر رسید خود فرانسسیان با جماعتی از مصریان  
 که معتد علیه ایشان بودند بمقابله برآمده در صحرائی وسیع سر راه بر رویان  
 بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که تو بنجانه را از پیش محاذ می افواج  
 رومی و قدر اندازان چابک دست فرنگی زود را بسطرت آن در ایامی آتش  
 آماده و مهیاد اشتند رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بے تحاشا حمله  
 شدند فرنگیان نیز دست و بازو سه مروی یازمیره عقداتی که در دل توپ

و تقاضا کرده شده بود کشورند و شکست عمل آنقدر بود که مرکب با کتسب غنا  
 سوخت که از تعداد و درگذشت وزیر اعظم با بقیه در آن جایی و پامی از پیش  
 در رفته بود بگریز تکا و را تلیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و گاهی  
 پیشرفت نشد انگلیسیه را بشا هره این احوال از رومی بایس کلی حاصل شده بفر  
 کار خود او تا در چند جبار جنگی دیگر از انگلستان با اسکندریه فرستادند و قریب  
 بیست هزار کس از عواید کار آن سوده از هندوستان و بنگاله بر جہازات سوار کردند  
 از راه بمبئی به زمین فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب بآن حد  
 فرنگیانی که بر جہازات جنگی با اسکندریه ساخلو بودند با ایشان ملحق شدند هر دو لشکر  
 با اتفاق یکدیگر ماندند در بایس جویشان در مدخل و حوضشان رو بقیام بر روان شدند  
 جماعت فرانسوی با مصریان بمتقابلت یافتند و در بقعه <sup>۱۵</sup> و در جنگ سلطانی فیما بین  
 دست داده و هر دو مصافق فرانسوی با پانی زمین در رفته در قاهره محصور ماند  
 همیشه بمبنیة نامهر و کین قضاء نواز و کرا خوار سازد کرا با قضا یا می مصر  
 ادبم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ تو این آن مردم با فرنگ باز داشت  
 القصه سیصد سال قبل ازین اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنگ با یا بود که در روم  
 در واد سلطانی چون که شهری وسیع و نیابت سمورست بلجاس خلافت  
 فرمان فرمائی داشت فرق انصاری او را خلیفه و جانشین عیسی میداشتند

سلاطین عظام و پادشاهان باین با اقتدار جبهه نیاز بخاک پامی اومی سووند و با او  
 توسل می جستند احدی را یار مخالفت او نبود و اعتقاد می نصاری این بود  
 که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا با انواع بلا یا مبتلا و در عقبی عذاب ابد  
 معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت با اختیار  
 بود و کلاسه او پادریان در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان  
 بودند و هیچ امری از امور مملکت بدون استصواب و کفیل او اجرائی یافت  
 رئیس سلاطین را اعظم خواقین و باعلی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک  
 با اندازه آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفه او معین بود و در کلانتر بجهت ضبط  
 آن مالیات شهر می بودند ثلث داخل کل فرنگ که خزاین قارون معادل با  
 عشر عشر آن نمیکرد مخصوص او و پادریان بود در خطبه و سکه اول نام او  
 خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسد صرف تزئین  
 و آیین بندی کلیسا میگرد و چیزی که زیاده آمده بود اندوخته میماند سپاه  
 و لشکری نداشت مگر قسبله بجهت تجمل جابجا ساخته بودند طریق سلطنت او  
 بدینگونه که او را هفتاد و دو امیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد  
 امثال اقران و سعی به کارده نالان بودند کارده نال هر وزن چارده سال بعضی  
 فاضل و مقدس میمال و مدار المہام باشوکت و اجلال را گویند بطریق در بار

سلاطین هر کس ساختن معین بود هر گاه یکی ازین هفتاد و دو کس بی سپر  
 و اوی عدم گشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب  
 می نمود هر گاه او از میان میرفت بعد از وفات او کاروه نالان در عمارت که هفتاد و دو  
 حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک یک حجره داخل میشدند چهار امیر از خانج  
 معین بود که بعد از فوت پادشاه دیگری معین شود و راق و فائق معات بودند  
 چهار امیر کاروه نالان را در اطاعت داخل دور بر روی شان مقفل میکردند  
 و هر روزه هر چهار متفقاً بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند  
 خدمه معین بودند که بکنور آن چهار کس طعام و شراب از روزی تا سیدادند و پادشاه  
 حرف نزنند شتمند با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم  
 یکی از کاروه نالان را که بنظر او بخلافت و پاپائی سزاوار بود بر پارچه کاغذی  
 نوشتند پیچیده از روزی بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته تا خوانند  
 بر صند و قضا میگردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفتاد  
 و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را بدعا این بود که هر گاه الهام غیبی بنام یکی  
 بن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از آنکه همگی نوشته دادند آن چهار کس نوشته  
 عظیم آنرا بسته آن صندوق را می گشودند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ  
 برآمده بود آن چهار کس با پادریان باز و جامی تمام در بر روی او گشوده میشود

و مبارکباد و خلافت پادشاه دادند و او را از انجا برووش خود سوار نموده به بارگاه  
 سلطان بخت خلعت می نشاندند و آن هفتاد و یک کس بزرگوار به خدمتی که داشتند  
 مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پادشاه معین میشد ملوک و شاهزادگان  
 عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس مردمان فرومایه بطبیع ریاست جلا او طاعت  
 نمودند و لباس پادریان در آن شهر تحصیل علم می آمدند و بساعت بخت اول  
 بکارده نالی و بعد بخلافت می رسیدند و این سر رشته منتظم بود تا در سنه ۹۰۰ هجری  
 هجری حکما و دانشمندان در تمام یورپ مفرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند  
 و حکمت و رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان  
 به بیضال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش میرفت حکما  
 انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پادیا و پادریان مخر  
 و آن عظمتی که این فرقه را در نظر او بود پادله و پراهن حکم خوار و حقیر کردند پادشاه  
 و کلامی پادیا مقید و محبوب و اموال اطالی که داشتند همه را ضبط و بسبب حصه  
 مساوی تقسیم کردند خود گرفت و دو حصه دیگر را بر و ساولشکران و پادریان  
 مملکت خویش داد و فرمود که اینجیل را بزبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت  
 به پادریان پادیا نماند و چنان کردند انگاه پادریان را از حسن بر آورد  
 اخراج کردند و در این خبر جان گذاز که بسبع پادیا رسید نوحی بیکران



از رجاله و ایلمجاری کسبل از سلاطین دیگر نیزه و خواسته خود با افواج بیحد و مر  
 و جمعی از سلاطین که بد و او بر خاسته بودند بشوکتی تمام رو با انگلستان آمدند  
 و تیمامی فرنگ لوله و غوغا و افتاد و در انکلن فرنج اکبر رخاست آثافا نام مردم  
 مترصد نزول عذاب بودند رؤسای انگلیسیه به نظر حکما پشت گرم و قوی نبل  
 باطینان طام پر و بخت بمقابله بر آمدند و این قضیه سالها بطول انجامید  
 و خلقتی همیشه از طرفین از لباس مستی عاری گردید و همچنان هر دو جانب با صرار  
 و لجاج بودند و سستیصال یکدیگر را میسر نبود و سلاطین دیگر به لحاظ این لجاج  
 که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوتی تر  
 گردید و پادشاهان نیز از غیب مدد و نیرسد در اعتقادات آنها فتور و از اعانت و امداد او  
 تصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری بملکت خود  
 کرد سزاک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پادشاهان در تمام ممالک  
 نصاری پادریان کشیشان و نهایت بی اعتباری و بکمال ذلت و خواری  
 میباشند و چون طبقه مخصوص مجالس منکجات یا تجیز و تدفین اموات است و از پاد  
 شاهان هم در روم که نه اسمی باقی است نوشتن اودی و بخشیدن بهشت ذوق  
 مردم بهشت خال وار و در زمره مستحقین است بی اعتبار پادریان در افتاد و پاد  
 و فرشتن آنها قضایا و علوم مرتبه حکما و دانشمندان در تمام انگلستان بی پروا شدند

مردم بطور طبیعتین در ششده هجری دست داد و باری درین کار با جماعت  
 انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذہب پرده دارند  
 در کلیساها تا توسن نهند و هفتد یکبار روز یکشنبه عوام و فرمایگان بمعاذ بروند  
 پادریان نیز حاضر شوند و زنان را منعظ کنند حکما در و سا بوجدانیت خدای احد  
 اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیره مانند نماز و رختن بکلیسا  
 همه را افسانه دانند و گویند **بیت** زاهد مسجد پرده پی حاجی بیابان کرده **طایفه**  
 جائیکه باشد مرغ و می بیکارند این کار را به طایفه مخدوله فرانس قائم الله  
 ازین مرجه قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال نسایا بر یکدیگر  
 مباح دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی  
 پویند و الحق گوی سبقت از ملاحظه اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتها  
 عظمی پادشاهت این فرقه گمراه است طول مملکت شان سابقا سیصد  
 کرده و عرض دولیت و پنجاه کرده بود و همین قدر از امر یکا بصرف دارند  
 و از ده سال قبل ازین تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار  
 و زیاده تسخیر کرده اند در اصل قلمرو بقدر چهار صد شهر عظیمه و یک هزار و شصت  
 قصبه بزرگ و هشت هزار دیمه محصور و بقدر سه چهار کرده مخلوق است و  
 انواع جنگی همیشه بقدر سیصد چهار صد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلاوری